



آینه‌ی حسنگ وزیر

تذکره ادبیات

دبیر ادبیات آمل

جامعه، اما شجاع و جسور، جوانمرد و دلیر، پاک سرشت و بی‌اعتنا و بی‌باک نسبت به آدم‌های دورنگ.

۲- به‌زعم بنده هم دو قهرمان ناخواسته وارد ماجرا شدند، وقتی هم که ثقل ماجرا قرار گرفتند، مثل آدم‌های مفلس و بی‌اراده عقب‌نشینی نکردند بر سر عقاید و ایمانشان و آن‌چه به‌زعم خودشان درست می‌پنداشتند، پافشاری کردند.

آن‌چه پیش‌تر از همه در این دو داستان جلب توجه می‌کند جسارت و بی‌باکی حسنگ و گل محمد می‌باشد. حسنگ تا واپسین لحظات زندگی‌اش در برابر بوسهل زوزنی می‌ایستد، نیش سخنش را نثارش می‌کند، وقتی دشنام و توهین بوسهل را می‌شنود، می‌گوید: «سگ ندانم که بوده است، خاندان من و آن‌چه مرا بوده است از آلت حشمت و نعمت جهانیان دانند... اگر امروز اجل رسیده، کس نتوانست دانست که برادر کشند یا جز دار که بزرگ‌تر از حسین بن علی (ع) نی‌ام» و در ادامه می‌گوید: «این خواجه که مرا این می‌گوید، مرا شعر گفته است و بر در سرای من ایستاده است». (تاریخ بیهقی، ۲۲۷) در زمان صدارت و وزارتش کشمکش بین سلطان مسعود و محمود زیاد می‌شود و حسنگ که طرف سلطان محمود را می‌گیرد، بی‌باکانه به سلطان مسعود پیغام می‌دهد: «امیرت را بگوی که من آن‌چه می‌کنم، به فرمان خداوند خود می‌کنم؛ اگر وقتی تخت ملک به تو رسد حسنگ را بر دار کن... حسنگ عاقبت تهور و تعدی خود کشید». (تاریخ بیهقی، ص ۲۲۷)

گل محمد با همه‌ی پیشنهادهایی که به او می‌شود تا جان سالم به در ببرد، تسلیم نمی‌شود. مرگ رنگین را بر زندگی ننگین ترجیح می‌دهد. در همه‌جا برای حفظ آبرو و حیثیت خودش مبارزه می‌کند تا جایی که جسارت او رشک برانگیز می‌شود و مورد تحسین دوست و دشمن قرار می‌گیرد. در برابر دشمنان سر تسلیم فرود نمی‌آورد. جوانمرد ظهور می‌یابد و انتقامش را از اربابان و دار و دسته‌ی حکومت و ظالمان می‌گیرد و تسلیم نمی‌شود: «ما در جنگی داریم قدم می‌گذاریم که عاقبتش معلوم است. گمان مکن ما... دیوانه هستیم... عاقلیم... راهی را شروع کرده‌ایم که باید تا پایانش برویم... باید به منزل برسائیم». (کلیدر، ص ۲۴۴)

«... نه برادر، خود را نباختم. کار من اول با ناچاری سرگرفته، بعد از آن با غرور دنیاله گرفته چند گاهی‌ست که با عقل حلاجی‌اش می‌کنم و در آخر هم خیال دارم با عشق تماشا کنم». (کلیدر، ص ۲۴۵)

زندگی، داستانی‌ست پر فراز و نشیب، تو در تو، سرکش و وحشی، رام و مطیع. آن‌چه انسان‌ها می‌خواهند یا مطابق میل است یا اصلاً و مطلقاً به آرزوهای انسان، روی خوشی نشان نخواهد داد. به‌قول شاعر آلمانی خانم مارگوت بیگل: «از بختیاری ماست / شاید / آن‌چه می‌خواهیم / یا به‌دست نمی‌آید / یا از دست می‌گریزد».*

بالاخره زندگی عین انسان است و انسان عین زندگی. داستان زندگی قهرمانان آن، انسان‌هایند با خلق و خوی متفاوت چون حسنگ وزیر و گل محمد کلمیشی. خواسته و ناخواسته تن به کارهایی می‌دهند و نقش‌آفرینی می‌کنند، بر سر اصول و عقایدشان جان در طبق اخلاص می‌گذارند و سرنوشتی رقم می‌زنند که شاید به‌زعم بعضی‌ها چندان سنجیده نباشد.

وجه اشتراک دو داستان

داستان حسنگ وزیر بیهقی و کلیدر دولت‌آبادی در عین تفاوت‌های زیاد، وجوه مشترکی دارند که نظرم را به‌خوش معطوف ساخت، چرا که از یک طرف نویسنده‌ی هر دو داستان از یک منطقه و آب و هوا سود جسته؛ یعنی خراسان، دارای سبک مخصوص به خود که در این سیاق دارای اصطلاحات و کنایات خاص خودش همراه با یک سری آداب و فرهنگ را در خویش منعکس می‌سازند، منتها هر یک در قرون و زمانی متفاوت و با فاصله‌ی زمانی بسیار زیاد.

بیهقی نویسنده‌ی داستان حسنگ وزیر - که داستانی‌ست واقعی تاریخی - آن چنان جذاب و زیبا نگاشته است که هر خواننده‌ی آگاه و صاحب ذوقی را مجنون خویش می‌سازد. دولت‌آبادی هم کلیدر را بر اساس ماجرای که در دوران کودکی‌اش رخ داده است، بیان می‌کند که قهرمان اصلی و نقش‌آفرینش، گل محمد کلمیشی‌ست. هر دو قهرمان به‌وسیله‌ی حکومت و دار و دسته‌اش نابود می‌گردند. نثر هر دو کتاب مطمئن و زیبا، دارای آهنگ و موسیقی خاص خود، دارای توصیفات جالب توجه تا جایی که بعضی از قسمت‌های هر دو داستان به شعر نزدیک می‌شود. دارای اصطلاحات و کنایات زمانه‌ی خودش، زبانی و فخیم و استوار.

وجه اشتراک دو قهرمان

۱- حسنگ وزیر مردی‌ست باسواد از طبقه‌ی بزرگان، اشراف، وزیر دربار، درست‌کار و دوست‌داشتنی، استوار بر عقایدش، پاک سرشت و بی‌باک. گل محمد، مردی‌ست بی‌سواد از طبقه‌ی پایین

مقدار شوندهام که یک روز به سرای حسنگ شده (منظور بوسهل) به روزگار و وزارتش پیاده و به دراعه، پرده‌داری که بر وی استخفاف کرده بود و وی را بینداخته». (تاریخ بیهقی، ص ۲۲۹) بوسهل هم قسم می‌خورد که او را به چوبه‌ی دار بکشاند و موفق هم می‌شود. برای نابودی گل محمد او را تهمت می‌زنند که سر جنگ با دولت داری: «این معنا را در کردارت می‌خوانم که با دولت سر جنگ داری، این جور روا می‌داری!» گل محمد بدون ترس و واهمه در جوابش می‌گوید: «پس، دست خود پنهان پوشیده نمی‌خواست و نمی‌توانست بنارد». از این رو بی‌پروا می‌گوید: «اگر حکومت با من سر جنگ داشته باشد!» (کلیدر، ص ۲۰۲۸)

گل محمد هم مثل حسنگ اطرافیان حکومت و اربابان را می‌رنجاند. ارباب‌هایی مثل نجف ارباب سنگردی، خرسی ارباب

۶- حسنگ وزیر تسلیم سرنوشت می‌شود یک نوع جبر بر کارها مستولی شده، هیچ عجز و لایه‌یی نمی‌کند تا او را ببخشد. بلکه هرچه تقدیر است همان خواهد شد: «اگر امروز اجل رسیده است کس باز نتوانست داشت که بر دار کشند یا جز دار». (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۲)

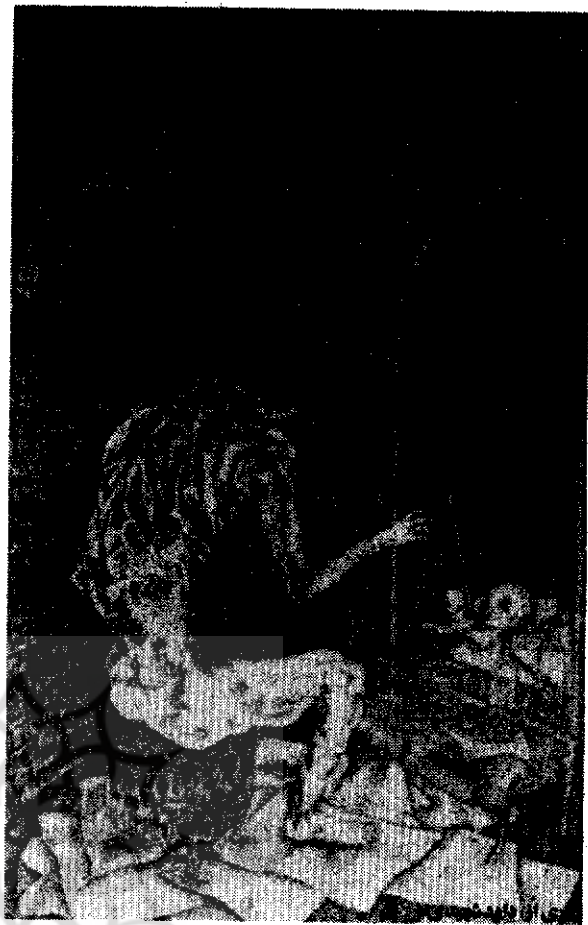
در کار گل محمد هم یک نوع سرنوشت محتوم رقم می‌خورد. وقتی که قاصد از طرف سیدشرضا تربتی می‌آید پیش گل محمد می‌رود خان محمد از بردارش می‌پرسد که چه می‌خواهند: چیست آن حرف آخر؟ گل محمد می‌گوید: «تسلیم یا مرگ». بعد با رویی گشاده به بردارش می‌گوید: «دو تا کاسه زهر پیش دست تو می‌گذارند و می‌گویند: آزادی که هر کدام دلت می‌خواهد، ور داری و سربکشی، خوب... تو چه کار می‌کنی؟ یکی از آن کاسه را ور می‌داری و سر می‌کشی». (کلیدر، ص ۲۲۶) چه بخواهیم و چه نخواهیم، این سرنوشت مرگ به سراغمان خواهد آمد، هرچند ما نه تسلیم را می‌خواهیم و نه مرگ را. هرچند گل محمد در آخر تسلیم سرنوشت می‌شود. «... هر کاری کرده‌ام و هر کاری که خیال داشتم بکنم، هم‌ه‌اش برای زندگانی بوده، به عشق زندگانی بوده... کار من اول به ناچاری سرگرفته، بعد از آن با غرور دنبال یافته چند گاهی ست که با عقل حلاجی‌اش می‌کنم و در این منزل آخر هم خیال دارم با عشق تمامش کنم... هر جوانی، پیری دارد و هر پیری مرگی دارد. درخت باز آور هم تمام فصل‌های سال را نمی‌تواند سبز بماند». (کلیدر، ص ۲۳۵)

۷- حسنگ وزیر وقتی می‌داند به پایان خط رسیده است، آن‌چه بیش‌تر از همه ذهن‌اش را مشغول می‌کند زن، فرزند و خانواده است: «دل از جان برداشته‌ام، از عیال و فرزند اندیشه باید داشت...» (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۳)

گل محمد هم وقتی می‌داند که سرنوشت او با مرگ گره خورده است، به فکر اطرافیان، زن و فرزندش می‌افتد؛ به همین خاطر جنگ مرا به کوه می‌کشاند: «جنگ را به کوه می‌کشانیم حیدر! این جا یا هر آبادی دیگر درگیر نمی‌شویم، نمی‌خواهیم که دماغ تابنده‌ی در این جنگ خونی شود». (کلیدر، ص ۲۳۳)

حتا به مارال سفارش می‌کند، وقتی ماموران دولتی آمدند، جای مرا به آن‌ها نشان بده. (کلیدر، ص ۲۳۲)

۸- زمانی که حکم اعدام حسنگ امضا می‌گردد، تمام اموالش را



۳- حسنگ می‌داند که سرنوشتش با حرف‌هایش رقم خورده است و در برابر دشمنان عجز و لایه نمی‌کند و تسلیم سرنوشت نمی‌شود. گل محمد هم می‌فهمد که چه تسلیم بشود و چه نشود، کشته می‌شود. چرا که وجود او مثل حسنگ برای عده‌یی مضر است. در نتیجه تسلیم نمی‌شود، بلکه می‌گوید: «نه تسلیم و نه مرگ»؛ یعنی مبارزه و ایستادگی در برابر دشمنان جامعه و خلق.

۴- هر دو نفر آن‌ها، آن‌چنان بی‌باک‌اند و جسور که مورد حسد دشمنان قرار می‌گیرند و غبطه‌ی دوستان. افرادی مثل فریختش، سیدشرضا تربتی، جهن‌خان و... از سرسختی و جسارت گل محمد نه تنها به‌ستوه می‌آیند، بلکه حسودیشان می‌شود و دشمنان حسنگ هم از بی‌باکی و جسارت حسنگ کاسه‌ی چشمشان می‌خواهد بترکد، افرادی مثل بوسهل زونی.

اما دوستان نه تنها نسبت به آن‌ها دل سوزی می‌کنند، بلکه غبطه می‌خورند که مردان شجاعی چون آن‌ها سر تسلیم در برابر ظلم و بی‌عدالتی نمی‌آورند و مردانه مبارزه می‌کنند و عاقبت دل دشمنان را به درد می‌آورند و با کارهایشان نه تنها نیست و نابود نمی‌شود، بلکه دشمنان قسم خورده‌شان را رسوا می‌سازند.

۵- برای نابودی حسنگ چون چاره‌یی ندارند او را تهمت قرمطی می‌زنند و به بهانه‌ی خلعت‌گرفتن از خلیفه فاطمی او را به میز محاکمه می‌کشاند و بر مرکب چوبین سوارش می‌کنند، در حالی که بهانه چیز دیگری‌ست، تحقیری‌ست که سلطان مسعود و بوسهل زوزنی و دار و دست‌اش از جانب او دیدند: «نیکو نتوانم دانست این

مصادره می کنند و با سند و قبالة به نام دولت ثبت می گردد: «دو قبالة نوشته بودند، همه ی اسباب و ضیاع حسنگ را به جمله از جهت سلطان و یک یک ضیاع را نام بر وی خواندند و اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت و آن سیم که معین کرده بودند بستند و آن کسان گواهی بنوشتند و حاکم سجل کرد و مجلس و دیگر قضات نیز...» (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۳)

گل محمد با این که به کوه می زند زن و فرزندش را به اسارت می برند و اموالش را غارت می کنند: «گله را بر زدن و بردند آی... مسلمانان؛ گله را بر زدن و بردند. با پوزه های بسته و چشم های باز... هجوم آوردند. ما را کوبیدند و گله را بر زدن و بردند...» (کلیدر، ص ۲۵۱۹)

بلقیس مادر گل محمد هم پیش بینی کرده بود که آن ها برای غارت اموالشان خواهند آمد. (کلیدر، ص ۲۳۸۶)

۹- دشمن اصلی حسنگ وزیر، شاه مسعود غزنوی بود و بوسهل زوزنی، دو دشمن آشکار و بی پروا. چنان که بیهقی درباره ی حالات و رفتار بوسهل می گوید: «این بوسهل، مردی امام زاده، محتشم، فاضل و ادیب بود؛ اما شرارت و زعارتی که در طبع وی موکد شده... و با آن شرارت دلسوزی نداشت...» (تاریخ بیهقی، ص ۲۲۶)

رفتار بوسهل با حسنگ را این گونه وصف می کند: «چون امیر مسعود... از هرات قصد بلخ کرد علی رایش حسنگ را بی بند می برد و استخفاف می کرد و تشفی و تعصب و انتقام می بود. هر چند شنودام از علی... از هر چه بوسهل مثال داده از کردار زشت در باب این مرد از ده یکی کرده آمدی و بسیار محابا رفتی.» (تاریخ بیهقی، ص ۲۲۷)

هر چند حسنگ در زمان صدارتش، دل امیر مسعود را آزوده بود: «که بر هوای امیر محمد و نگاه داشت دل و فرمان محمود این خداوندزاده را بیازرد و چیزها کرد و گفت که اکفا آن را احتمال نکنند.» (تاریخ بیهقی، ص ۲۲۷)

هر چند همین جسارت عاقبت کار خودش را کرد، اما بوسهل زوزنی از ترس و کینه آتشی را روشن کرد و هر روز شعله ورتر ساخت تا خوب گرم شود و شد.

دشمن اصلی گل محمد هر چند حکومت بود، ولی اربابان برای حفظ منابع خودشان که خود را وارث حکومت می دانستند از آب گل آلود، ماهی خوبی گرفتند. چرا که با خالی کردن زیر پای گل محمد و اطرافیانش هم به منافع اصلی خودشان رسیدند و هم نزد حکومت جوانمرد جلوه کردند. اربابانی که شبیه بوسهل زوزنی عمل کردند کم نبودند؛ از جمله: الاجاقی، نجف سنگرد خرسفی، غضنفرخان کاشمیری، بابقلی بندار و... تفنگ به دستانی چون چهن خان سیدرضا تربتی و...

نجف ارباب سنگردی، حال و هوایی دارد کاملاً شبیه بوسهل زوزنی. او هم مثل بوسهل به دست گل محمد خوار و ذلیل می شود. مدتی در اسارت او می ماند و بعد آزاد می شود. وقتی که آزاد شد تاریختن زهر کینه و دشمنی لحظه یی دست از کار نکشید. تا جایی که تیر خلاص را او می زند: «نجف ارباب پیش از آن که بندار دست به کار شود، خود را به جلو انداخته، ماوزر را از دست شیدا گرفته، قدم پیش گذاشت و قلب گل محمد را نشانه گرفت و شیک کرد...» (کلیدر، ۲۵۱۴)

۱۰- زمانی که دارند حسنگ را سنگسار می کنند، به مردم دستور می دهند تا سنگ بزنند. کسی سنگ نمی زند، چرا که حسنگ در دل مردم جای داشت: «و آواز دادند که سنگ دهید هیچ کس دست به سنگ نمی برد و همه زار زار می گریستند خاصه نیشابوریان.» (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۵) آن گاه به عده یی از آدم ها که اجیر شده بودند، سنگ می دهند تا سنگ بزنند «بس مشت می رند را سیم دادند که سنگ زنند و مرد خود مرده بود...» (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۵)

زمانی که گل محمد را می کشند مردم همه غمگین و ناراحت می شوند؛ حتا پیشواز فاتحان نمی آیند: «مردم دیده ها به پیشواز نمی آمدند یا دست کم شلامانه به پیشواز نمی آمدند. بسا مردم که بر سر راه ها ایستادند، منی نگریستند و می گریستند و کشندگان را به دل نفرین می کردند.» (کلیدر، ص ۲۵۱۵)

حتا اربابانی چون نجف ارباب و بابقلی بندار از همراهی طفره می روند: «کسی را همراه خود نداشتند حتا نجف ارباب و بابقلی بندار از همراهی طفره رفته بودند.» (کلیدر، ص ۲۵۱۵)

زمانی که گل محمد را دستگیر می کنند، به روستا می آورند، به خیلی از آدم ها دستور می دهند تا آخرین تیر را شلیک کنند قبول نمی کنند؛ حتا شیدا پسر بابقلی بندار. فقط نجف ارباب که به دست گل محمد تحقیر شده بود، تیر خلاص را شلیک می کند. شباهت عجیب نجف ارباب با بوسهل زوزنی. (کلیدر، ص ۲۵۱۴)

۱۱- حسنگ را بر دار می کنند. دشمنان خوشحال می شوند و جشن و سرور برپا می کنند. سلطان مسعود هم نشاط سه روزه می گیرد: «چون کارها ساخته آمد... امیر مسعود برنشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه با ندیمان و خاصگان و مطربان...» (بیهقی، ص ۲۳۳)

بوسهل زوزنی هم همگان را دعوت می کند و مطرب می آورد و جشن می گیرد. «... مجلس نیکو آراسته و غلام بسیار ایستاده و مطربان هم خوش آواز...» (تاریخ بیهقی، ص ۲۲۶)

بعد از این که گل محمد را شکست می دهند و سرش را می برند. نجف ارباب دهلی ها را می آورند و می گوید بنوازید و شادی کنید: «و نجف ارباب به تاخت سر رسید با دهلی ها که سواره به همراه آورده بود. نجف ارباب درنگ روا نداشت تا نعش را بخوابانند و امور انجام بگیرد... گفت: برای تازه داماد دهلی آورده ام. دد بلقیس.» (کلیدر، ص ۲۵۱۳)

کلوخ و مرجبا مطرب هستند. وادارشان می کنند تا دهل بکوبند. آن ها می نوازند اما نواختن به درد، آندوه و گریه دهل آواز حزین داشت. (کلیدر، ص ۲۵۱۵)

۱۲- بوسهل بعد از این که سر حسنگ را می برد، داخل جمعی می می گذارد و به مهمانی می آورد و می گوید: «نوبالوه آورده اند از آن بخوریم.» (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۶) همگی می گویند بخوریم، وقتی سر جمعه را باز می کنند می بینند سر حسنگ است، همگی ناراحت می شوند.

وقتی سر گل محمد را برای حکومت می برند، جشن می گیرند رجال از فرماندار، شهردار و رییس شهرانی گرفته تا مدیران ارشد، تجار و اربابان بزرگ به دفتر گروه های ژانامری فرا خوانده شده اند. همه جا را چراغانی می کنند، لامپ های رنگین روشن می کنند. (صص ۲۱۵۱۶-۱۶)

۱۳- نقشه کارساز است. طوری بزنامه ریزی می کنند تا نابودش سازند. سلطان مسعود وانمود می کند که در این کار تقصیری ندارد و برایش این گونه پیام می دهند: خداوند سلطان می گوید: «این آرزوی توست که خواسته بودی که چون تو پادشاه شوی ما را بر دار کن». ما بر تو رحمت خواستیم کرد، اما امیرالمومنین نبشته است که تو قرمطی شده‌ی و به فرمان او بر دار می کنند». کار را از این طریق از سر خود وا می کند و به جرم قرمطی و به فرمان امیرالمومنین اعدام می شود. برای گل محمد کار به همین منوال است. عده‌ی شب و روز نقشه می کشند تا او را از بین ببرند ولی وانمود می کنند که در این کار تقصیری ندارند. مثل ارباب الاجاقی، بابقلی بندار، حتا شریضا تربتی، جهن خان. چندین بار به او اسلحه می فروشند، یا او مدارا می کنند؛ ولی در ذهن خودشان نقشه‌ی نابودی او را دارند، طوری که خودشان بدنام نشوند: «این چه پولی ست؟» خان عمو در جواب گل محمد می گوید: «سرت قیمتی شده... این بیست هزار تومن است یک ثلث سر بریده تو، دو ثلث دیگرش را هم قرار است بعداً به من بدهند!» (کلیدر، ص ۱۸۷۸) این پول را فریبخش به خان عمو داده بود تا برادرزاده اش را بکشد. در حالی که خودش به گل محمد اسلحه می فروشد. «حالا دانستم که سرگرد فریبخش این پیشکشی را چرا برایم فرستاده!» (کلیدر، ص ۱۳۳۰)

شباهت‌های مادر دو قهرمان:

بلیقیس مادر گل محمد کلمیشی و مادر حسنک وزیر
در پایان دو داستان با دو شیرزن روبه‌رو هستیم که اخلاق و رفتار آن‌ها خیلی با هم شباهت دارد. هر خواننده‌ی آگاهی متوجه است که اخلاق، رفتار و برخورد‌های مناسب و درست هر دو زن دل دشمنان را به درد می آورد. هر دو زن جسور، بی باک، تودار، پرتوان و مسلط بر خود، بردبار، مقاوم، نستوه خستگی ناپذیر در برابر دشمنان، مقاوم چون کوه استوار، راست قامت چون سرو. زمانی که مادر حسنک خبر مرگ فرزندش را می شنود. هیچ گونه جزعی نمی کند: «مادر حسنک زنی بود سخت جگر آور. چنان شنودم که دو سه ماه از او این حدیث نهان داشتند. چون بشنید جزعی نکرد - چنان که زنان کنند - بلکه گریست به درد... بعد گفت: بزرگ مردا که این پسرم بودا که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان». (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۶)

بلیقیس، مادر گل محمد در جای جای داستان ظاهر می شود. رهبری ست نقش آفرین با حرکات و سکنات با ایما و اشاره فرزندانش را درس زندگی و مردانگی می آموزند. شکست و دو دلی را از آن‌ها می زدایند همه را دور هم جمع می کند. هدایت گری ست آگاه، روشنگری ست فهمیده نسبت به حکومت و دار و دسته اش، بدبین، دل چرکین و کینه یی. سخنان او آویزه‌ی گوش گل محمد است. در سختی‌ها و شناید گفتارش در گوش گل محمد به نجوا درمی آید. «بره نر برای کرد است» این جمله‌ی گل محمد را در تصمیمات و کارهای استوار و پلجرا می کند تا وسوسه‌ی اطرافیان و عاملان حکومت نگردد. در قسمت آخر داستان وقتی بلیقیس، مرگ فرزندانش را می بیند مثل مادر حسنک جزعی نمی کند و بدون عجز و لایه لباس گل محمد را می شویند و به او آب می نوشاند: «بلیقیس با شجاعت

هر چه تمام تر می آید... لبان تفتیده‌ی پسر را با آب شست... لبخند زد و گفت: شیرم حلاله پسرم». (کلیدر، ص ۲۵۱۲)
دل جهن خان و اطرافیان را با پایداری شجاعت به درد می آورد: «پس سر بریده را به جهن خان سپرد و از میانه بهادر رفت. او هیچ جزعی نکرده بود، اما هنگامی که می رفت تا دور شود به یک پر کاه می مانست که با دستی می توانست ببرد و اگر گام به سنگینی برمی داشت از آن بود که بار آندوه بود و اگر نه بلیقیس دیگر وزنی نداشت... چیزی جز آندوه و استخوان نبود». (کلیدر، ص ۲۵۱۳)
بعد از مرگ گل محمد نه بلیقیس، نه زنان کلمیشی گریه نمی کنند: «چشمان زنان کلمیشی خانه کرده بود، لذا نه می گریستند و نه اضطراب داشتند. چشم‌ها در عمق کاسه‌ها خشک و خاموش مانده بود... بلیقیس انگاری نمی گریست». (کلیدر، ص ۲۵۱۷)
تفاوت مادر حسنک با مادر گل محمد در این است که بعد از مرگ حسنک به مادرش اطلاع می دهند، در حالی که بلیقیس در همه جا حضور دارد و راهنماست.

دیگر شباهت‌ها

بدن حسنک به مدت چند سال بالای دار قرار می گیرد، به طوری که کاملاً متلاشی می گردد، «حسنک قریب به هفت سال بر دار بماند چنان که پاهایش همه فرو تراشید و خشک شد... چنان که ندانست که سرش کجاست و تن کجا». (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۶)

جسد گل محمد و یارانش را هم طوری دفن می کنند تا اثری از آن‌ها نماند: «به دستور آقای شهردار، دور از دیوار رباط، چاهی کنند و مردان کلمیشی را بی غسل و کفن در خاک جای دادند گور را پوشانیدند هموار کردند و دلوی آب بر خاک صاف گور پاشیدند و دور شدند». (کلیدر، ص ۲۵۱)

هر دو اتفاق در شهر نیشابور و اطرافش به وقوع پیوست... «حسنک را سبوی دار بردند... همه زار می گریستند خاصه نیشابوریان». (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۵)

جنازه‌ی گل محمد و همراهانش را در اطراف نیشابور دفن کردند. تا اثری از آن‌ها نماند: نعش را از دروازه‌ی خاوری شهر از دروازه‌ی نیشابور به شهر وارد کردند و از راسته‌ی خیابان بیهقی بگذرانند». (کلیدر، ص ۲۵۲۶)

آری، سرنوشت تراژدی هر دو مرد یکسان پایان می یابد؛ ولی می تواند برایمان درس زندگی باشد، درس زندگی، عشق و فداکاری، درس دوری از دو چهره‌ی و دو رنگی‌ها و بالاخره درس زندگی، زندگی واقعی. ■

پی نوشت

* سکوت سرشار از ناگفته‌هاست مارگوت بیکل، ترجمه‌ی احمد شاملو، محمد زرین بال، انتشارات ابتکار، چاپ دوم، ۱۳۶۵.

منابع

- ۱- کلیدر، محمود دولت‌آبادی، فرهنگ معاصر، چاپ دوازدهم، پاییز ۱۳۷۶، ۱۰ جلد در ۵ مجلد، ۲۸۳۶ صفحه.
- ۲- تاریخ بیهقی، تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، به کوشش خطیب خطیب‌رهبر، انتشارات سعدی، چاپ اول، پاییز ۶۸.